قسمت سوم

بازگو از نجـــــــــــد
و از یاران نجـــــــــد

در هوای شیراز: گفت‌وگو با دکتر مهدی نوریان

مجید زهتاب

گُفـــــتْ‌وگُو

آقای دکتر مثل اینکه شیراز هم خاک دامنگیر دارد. وقتی شروع کردیم نمی‌دانستیم این‌قدر در شیراز می‌مانیم!

بله. من هم نسبت به شیراز احساس خاصی دارم و مسلماً سرچشمهٔ اصلی این احساس وجود سعدی و حافظ است. به‌خصوص آرامگاه حافظ حال عجیبی دارد که وقتی آدم به آنجا می‌رود انگار در دنیای دیگری سیر می‌کند. فضای معنوی عجیب و غریبی دارد که قابل توصیف نیست. می‌گوید:

نماز شام غریبان چو گریه آغازم
به مویه‌های غریبانه قصه پردازم
من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب
مُهیمنا به رفیقان خود رسان بازم
هوای منزل یار آب زندگانی ماست
صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم

و همین‌طور سعدی که می‌گوید:

خرّم آن بقعه که آرامگه یار آنجاست
راحت جان و شفای دل بیمار آنجاست
آخرای باد صبا بویی اگر می‌آری
سوی شیراز گذر کن که مرا یار آنجاست
تنم اینجاست سقیم و دلم آنجاست مقیم
فلک اینجاست ولی کوکب سیّار آنجاست

بله، شیراز وصفش نگفتنی است.

شما این سالها که از شیراز برگشتید زیاد با شیراز مراوده داشتید؟ سفر می‌روید؟ سالیانه می‌روید؟

در این سالها از هر فرصتی استفاده کرده‌ام و رفته‌ام. هر وقت هر مناسبتی پیش آمده، سر از پا نشناخته و رفته‌ام آنجا.

امسال هم به مناسبت روز حافظ تشریف بردید شیراز و سخنرانی کردید درست است؟

بله.

موضوع سخنرانیتان چه بود؟

می‌دانید که دوست عزیزِ قدیمِ دانشمند ما، دکتر سعید حمیدیان یک شرح پنج جلدی و مفصل به حافظ نوشته و چاپ کرده، به نام *شرح شوق* و

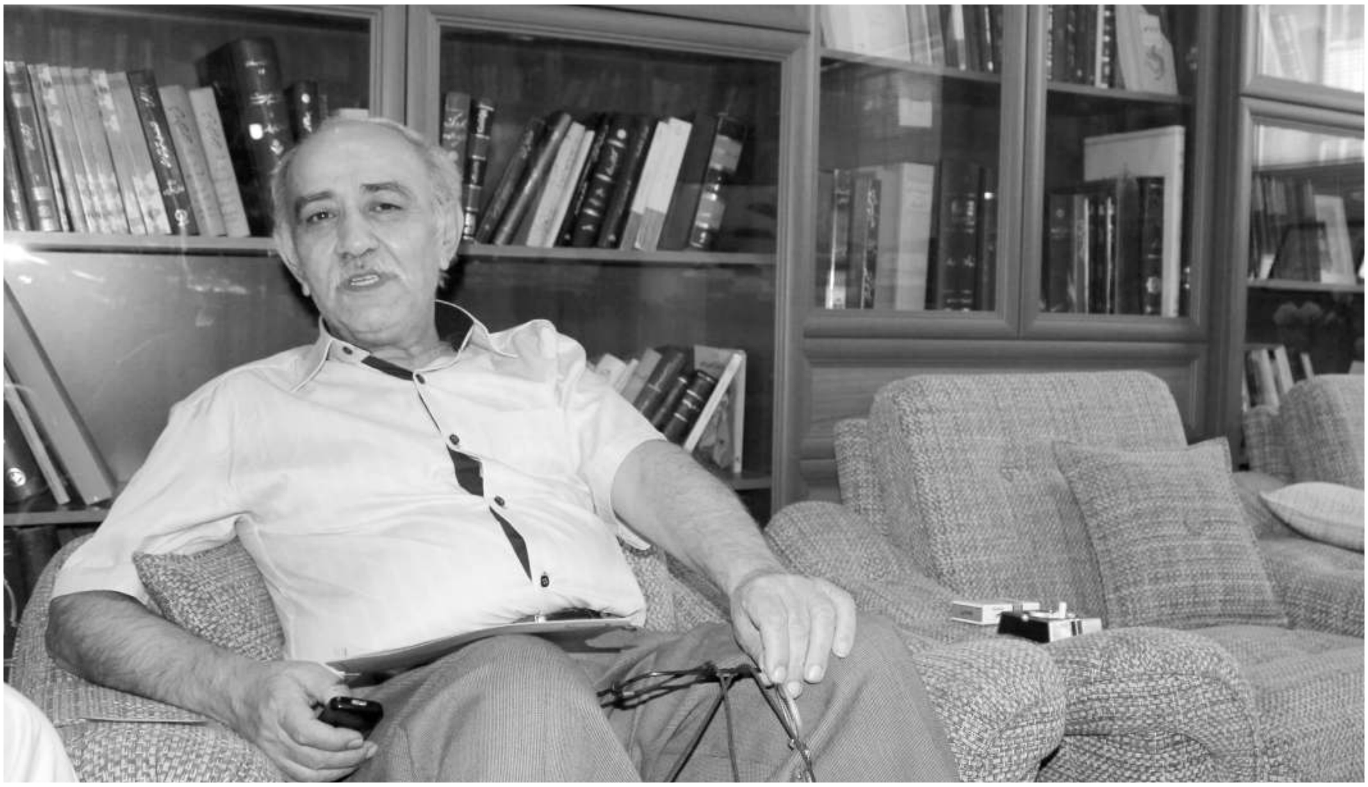

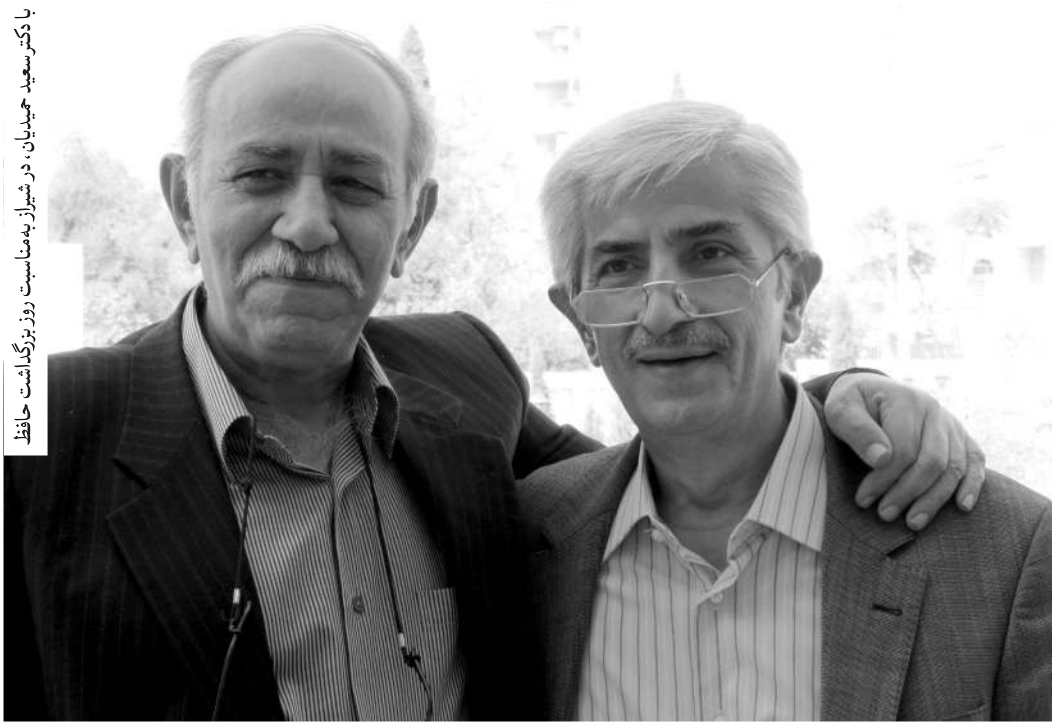

با دکتر سعید حمیدیان، در شیراز به مناسبت روز بزرگداشت حافظ

خواسته بودند که من و آقای دکتر پورجوادی در شیراز و در حضور خود دکتر حمیدیان کتاب ایشان را معرفی و نقد و بررسی کنیم.

پس بزرگداشت حافظ نبود؟

چرا همان روز بیستم مهرماه بود.

پس این جلسه هم از برنامهٔ حاشیه‌ای آن روز بود؟

نخیر. برنامهٔ اصلی بود. خواسته بودند به مناسبت روز حافظ از کار ارزنده‌ای که دکتر حمیدیان کرده قدردانی کنند.

استاد شما نقدی هم بر نوشتهٔ ایشان داشتید؟

والا قبل از اینکه به جلسه برویم من به خود ایشان گفتم شما که توقع ندارید من فقط از کتابتان تعریف کنم؟ (خنده) گفت نه، اختیار دارید شما هرچه به نظرتان می‌رسد بگویید. من هم رفتم آنجا و گفتم که ما با دکتر حمیدیان چهل و چند سال است که دوستیم و این دوستی نه تنها کم نشده روز به‌روز هم زیاد شده و خوب محاسن کتاب ایشان را گفتم. از جمله یکی این است که گفتم در روزگار ما یک عده حافظ‌شناس پیدا شده‌اند، یک عده فردوسی‌شناس و یک عدّه مولوی‌شناس که خیال می‌کنند اگر بنشینند و فقط حافظ بخوانند، حافظ‌شناس می‌شوند. یا اگر فقط شاهنامه بخوانند، شاهنامه‌شناس می‌شوند و این کاملاً اشتباه است. امکان ندارد کسی شعر حافظ را بفهمد مگر اینکه همان مسیری را طی کند که خود حافظ طی کرده است. حافظ عین زنبور عسل که روی گل‌های مختلف می‌نشیند و شیرهٔ گل‌ها را می‌مکد و عسل تولید می‌کند، دواوین شعرای قبل از خودش را از رودکی پدر شعر فارسی گرفته تا فردوسی، ناصرخسرو، سنایی، خاقانی، نظامی، عطار، به خصوص سعدی و خیلی‌های دیگر، حتی شعرای گمنام که اسمشان جایی مطرح نیست مثل نزاری قهستانی ـ که البته گمنام هم نیست ـ، رفیع‌الدین لنبانی، ضیاء خجندی، فرید کاتب و خیلی‌های دیگر، با تمام وجود جذب کرده و به صورت این عسل شیرین درآورده و در دیوان خود آورده است. ما رد پای بسیاری از قدما را در ***دیوان حافظ*** می‌بینیم و حتی معاصرین حافظ مثل خواجو و سلمان و... را. بنابراین تا کسی به تمام آن متون تسلط نداشته باشد، حافظ را آن‌طور که باید و شاید نمی‌فهمد.

فرق حمیدیان هم با دیگر شارحان این است که چهل سال است که دارد این متون را درس می‌دهد و این مسأله از هر صفحهٔ کتابش پیداست که برای حل مشکل حافظ از نظامی کمک گرفته، از عطار کمک گرفته، از سنایی و دیگران و خوب این تفاوت خیلی بزرگی است و محاسن دیگری هم دارد؛ ولی هر انسانی جایزالخطاست و فکر نمی‌کنم خود ایشان هم قبول داشته باشد که هیچ سهوی در این کتاب صورت نگرفته. بعد نمونه‌هایی را گفتم. مثلاً راجع به کلمهٔ پرگار. این کلمه چندین بار در شعر حافظ به‌کار رفته که اکثرش به معنی همان وسیله‌ای است که با آن دایره می‌کشند:

این همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

ولی در دو بیت از دیوان حافظ پرگار به معنی دیگری به‌کار رفته و از آن دو بیت یکی این است که:

چو نقطه گفتمش اندر میان دایره آی
به خنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری؟

و بیت دیگر هم اینکه:

گر مساعد شودم دایرهٔ چرخ کبود
هم به دست آورمش باز به پرگار دگر

در لغتنامهٔ دهخدا نوشته‌اند که ظاهراً پرگار در این ابیات به معنی ترفند و نیرنگ و این‌طور چیزهاست، در حالی که مثلاً ما اگر در این بیت سنایی دقت کنیم:

ابلهی دید اشتری به چَرا
گفت نقشت همه کج است، چرا؟
گفت اشتر که اندرین پرگار
عیب نقّاش می‌کنی هشدار

کاتبان معنی «اندرین پرگار» را در این بیت نفهمیده‌اند و تحریفش کرده‌اند و «اندرین پیکار»ش کرده‌اند؛ اما در خیلی از منابع قدیمی، پرگار است و کاملاً از خود این بیت سنایی برمی‌آید که پرگار یعنی نقشه و طرح. ظاهراً چون پرگار وسیلهٔ نقشه‌کشی است، مجازاً به علاقهٔ سبب و مسبب یا مجاورت، پرگار به معنی نقشه هم آمده و در هر دو بیت حافظ این معنی به‌خوبی جا می‌افتد که «هم به‌دست آورمش باز به پرگار دگر» یعنی با یک نقشهٔ تازه‌ای که می‌کشم به دستش می‌آورم و «به خنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری» یعنی دوباره چه نقشه‌ای برایمان کشیدی؟! و مواردی از این قبیل بود. چون دکتر حمیدیان همان معنی لغتنامه یعنی ترفند و نیرنگ را نوشته بود.

من آنجا روی این مسأله هم تأکید کردم که اگر دیدید که کسی از نقد نوشته‌اش خشمگین شد، بدانید اعتماد به‌نفس ندارد و در خودش کمبود احساس می‌کند وگرنه کسی که به خودش مطمئن

است، وقتی حرفش را نقد می‌کنند، باید خوشحال هم بشود.

ایشان خوشحال شدند؟

بله. واقعاً خوشحال شد. بعد رفت تهران و از آنجا به من تلفن کرد و گفت که حتماً مواردی را که گفتید در چاپ‌های بعدی تصحیح خواهیم کرد.

شما چند مورد فرمودید؟

خوب وقت کم بود. من چهار، پنج مورد گفتم.

آقای دکتر می‌دانید که در سالهای اخیر خیلی‌ها شروع به شرح‌نویسی روی متون مختلف کرده‌اند و خیلی‌هایشان هم همان‌طور که فرمودید صلاحیت ندارند ـ که ما وارد آن بحث نمی‌شویم ـ، اما می‌خواهم بدانم از نظر شما بهترین شرح‌هایی که بر دیوان حافظ نوشته شده کدام‌هاست؟

والا تا قبل از اینکه کار حمیدیان دربیاید از من می‌پرسیدند، می‌گفتم که کار خرمشاهی روشمندتر از بقیه است؛ یعنی شیوهٔ علمی را بهتر از دیگران رعایت کرده و واقعاً هم همین‌طور است. شرح دکتر حسینعلی هروی هم خیلی طول و تفصیل دارد. نکته‌های خوبی در آن هست، ولی بعضی جاها اشتباهات خیلی فاحشی دارد. من یک وقتی هم نقدی بر آن نوشتم که در مجلهٔ *نشر دانش* چاپ شد. تحت عنوان «بسوخت دیده ز حیرت» و مقداری از اشکالات کتاب را گفتم. استادمان دکتر خطیب رهبر هم ـ خدا حفظشان کند، حق استادی به گردن ما دارند ـ واقعاً استاد پرکاری هستند و خیلی از متون را شرح کرده‌اند، منتها شرح ایشان به آن صورت شرح نیست. فقط بیت‌ها را به نثر درآورده‌اند و گاهی یک نکتهٔ دستوری هم اگر بوده مطرح کرده‌اند. بقیه را هم من اصلاً نمی‌دانم چه می‌شود گفت!

بهتر است به حساب نیاوریم! (خنده)

خوب البته ممکن است در بعضی از کتاب‌هایی که نامش شرح نیست، هم نکته‌های ارزشمندی پیدا بشود. مثلاً کتابی که استاد بزرگ دکتر فتح‌الله مجتبایی چاپ کرده‌اند به اسم *شرح شکن زلف*، نکته‌هایی را که در طول عمرشان در حاشیهٔ دیوان حافظشان یادداشت کرده بودند، در این کتاب چاپ کرده‌اند که خیلی آموزنده و مفید است. دو کتاب دیگر از این دست هم داریم یکی کتاب *آئینهٔ جام* از استاد بزرگ دیگر ما، دکتر زریاب خوئی و یکی هم کتاب *گلگشت* از دکتر محمد امین ریاحی. اینها هم نکته‌های عالمانهٔ خوبی دارد. یک کتاب *حافظ جاوید* هم هست که نکته‌هایی را مطرح کرده و کسان دیگر هم از این‌جور کتاب‌ها چاپ کرده‌اند، که اگر بخواهیم از همه‌اش یکی یکی نام ببریم بحث به درازا می‌کشد.

مثلاً ابیات بحث‌انگیز حافظ؟

آن کتاب از دکتر ابراهیم قیصری دوست ماست که خیلی هم برای ما عزیز است. دکتر قیصری فقط نشانی داده است که مثلاً راجع به این بیت، فلان کس در فلان جا مقاله‌ای نوشته و . . .

یعنی پیشنهادی برای حلّ مشکل نداده است؟

نه. اصلاً هدفش این نبوده. فقط می‌خواسته نشانی بدهد که صاحب‌نظران دربارهٔ برخی ابیات چه گفته‌اند، تا دیگران به‌راحتی بتوانند آن را پیدا کنند. یک کتاب مرجع است.

خوب عجالتاً شما چه شرح حافظی را به دانشجویان و اهل تحقیق پیشنهاد می‌کنید؟

بی‌تردید الان باید به کتاب حمیدیان مراجعه کنند و کنارش باید حافظ‌نامهٔ خرمشاهی هم باشد و به بقیهٔ کتاب‌هایی هم که اسم بردیم باید مراجعه کنند، چون هیچ‌وقت یک کتاب جوابگوی همهٔ سؤالاتی که برای آدم پیش می‌آید نیست. اگر کسی بخواهد عمیق و کامل مطلبی را بفهمد، باید به همهٔ منابع مراجعه کند.

مثل اینکه دکتر رستگار فسائی هم یک شرح جامع حافظ زیر چاپ دارند، شما شنیده‌اید؟

ایشان مثل اینکه نظر همهٔ شارحان را جمع‌آوری کرده‌اند.

یعنی کاری مثل شرح مثنوی کریم زمانی؟

نه. کریم زمانی کار شارحان هندی و ترکی و ... را با همدیگر مونتاژ کرده و از خودش هم چیزهایی نوشته؛ ولی من تصور می‌کنم دکتر رستگار فقط جمع‌آوری کرده‌اند.

خوب آقای دکتر از حال و هوای شیراز به اینجا رسیدیم؛ یعنی آخرین مجلسی که شیراز رفته بودید و نقد این کتاب عزیز بود. برگردیم سر همان صحبت که از حال و هوای خودتان و شیراز و شیراز رفتن‌های پی‌درپی می‌گفتید. یعنی

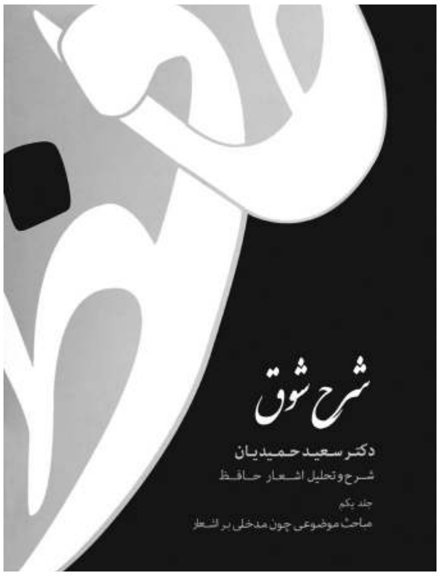

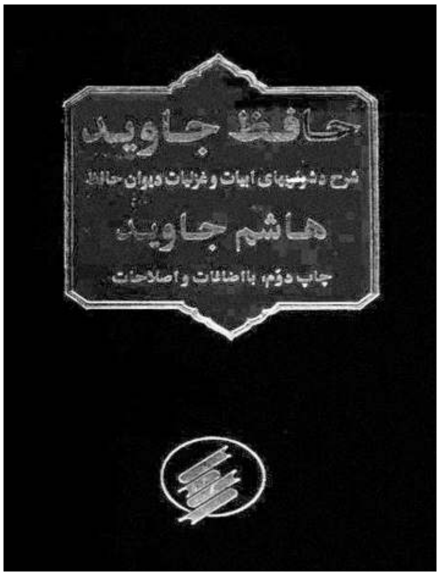

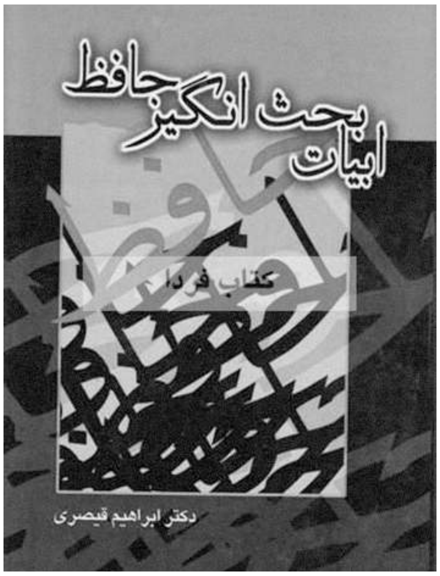

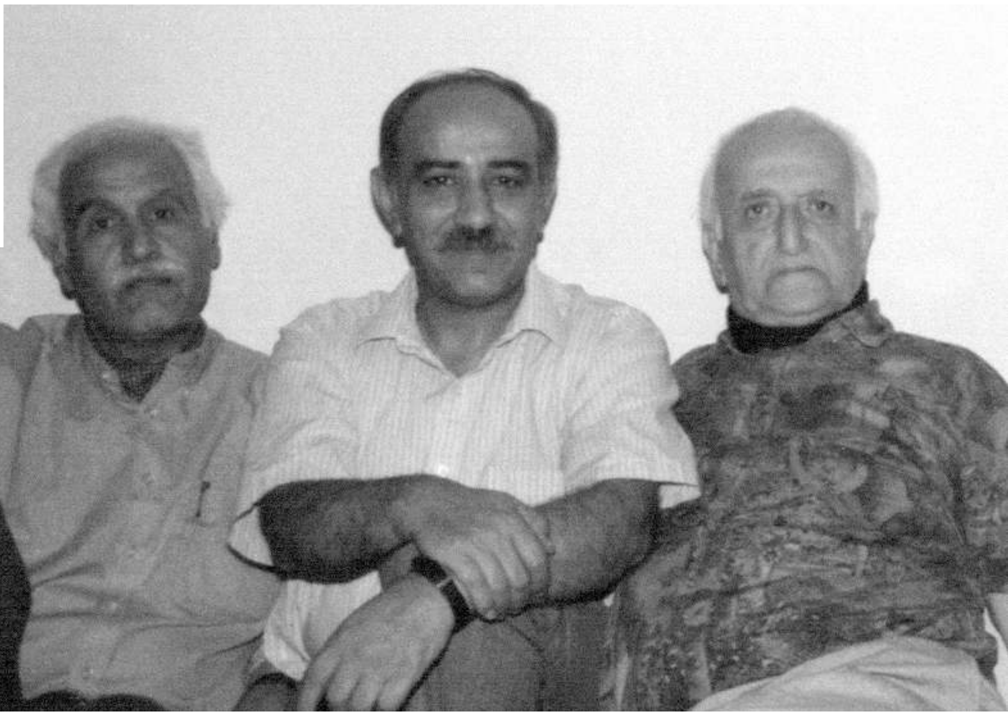

با دکتر محجوب و بهمن بوستان

این حسی که از جوانی داشتید هنوز هست؟

بله و روز به روز هم شدیدتر می‌شود.

یعنی ممکن هست یک وقتی بروید و شیراز بمانید؟

که برای همیشه بمانم؟ نه، نه!

پس اصفهان را بیشتر دوست دارید؟

بله.

پس نهایتاً «شیراز ما از اصفهان بهٔ» را قبول ندارید؟

ببینید دکتر محجوب استاد بسیار نکته‌سنجی بود. در مقاله‌ای نوشته که این بیت در اکثر نسخه‌های قدیم حافظ نیست و فقط در یکی دو نسخه هست. احتمالاً حافظ این را به مناسبت خاصی گفته و جزو اصل غزل نبوده است.

اصلاً من این مقایسه‌ها را درست نمی‌دانم که «شیراز ما از اصفهان به» یا اصفهان ما از شیراز به! یک واحد داریم؛ ایران. تمام فکر و ذکر ما باید ایران باشد. من هیچ جدایی بین شیراز و اصفهان حس نمی‌کنم. این هم که می‌گویم می‌خواهم اینجا باشم به خاطر علایق و پیوستگی‌هایی است که اینجا وجود دارد و خیلی رشته‌هایی نامرئی هست که ما را به اینجا پابند کرده.

یک بار یادم هست در یکی از سفرها به شیراز دیدم که مرحوم علی‌اصغر حکمت با دو پیرمرد دیگر عصازنان وارد حافظیه شدند. فکر می‌کنم سال ۱۳۵۵ بود. ما هم با خانواده برای گردش رفته بودیم به شیراز. خوب شما می‌دانید که اصلاً بانی بازسازی مقبره‌های حافظ و سعدی و خیام و فردوسی و... حکمت بوده و این را واقعاً باید قدر شناخت، این مرد خیلی خدمت کرده است.

می‌دیدم که پیرمرد سرش را بالا کرده بود و هر قدمی که می‌آمد جلو می‌ایستاد و نگاه عمیقی به روبه‌رو می‌کرد. مثل کسی که یک تابلوی نقاشی کشیده و خودش از دور می‌ایستد و نگاه می‌کند و لذت می‌برد. من همین‌طور غرق تماشای حکمت شده بودم و الان افسوس می‌خورم با اینکه دوربین عکاسی دستم بود، نرفتم یک عکس در آن حالت از او بگیرم. یا بایستم کنارش و با او یک عکس یادگاری بگیرم. خیلی آسان می‌شد این کار را در آن لحظه کرد، ولی من اصلاً در فکرش نبودم. شاید نیم ساعت گذشت که حکمت این مسیر را طی کرد تا رسید به آرامگاه.

یعنی اینقدر پیر بود که آهسته می‌آمد.

بله.

حکمت تا چه سالی زنده بود؟

تا ۱۳۵۹. یکی دو سال بعد از انقلاب هم زنده بود؛ اما دیگر از پا افتاده بود و در بستر بود. خیلی پیشتر از آن هم که من با مرحوم سادات ناصری رفته بودم خانه‌اش، دیگر اصلاً نمی‌شنید و اگر کسی می‌خواست با او حرف بزند باید می‌رفت کنارش می‌نشست و توی گوشش داد می‌کشید. ولی منظورم این است که هر قدمی که برمی‌داشت، می‌ایستاد و نگاه می‌کرد و لابد به یاد می‌آورد که مراحل ساختن این آرامگاه چه بوده. می‌دانید که وقتی می‌خواستند آرامگاه سعدی را افتتاح کنند، همهٔ کارهایش را حکمت کرده بود، یک قصیده هم دکتر صورتگر برای آرامگاه سعدی گفته که شاهکار بی‌نظیری است:

این بنا گشت چو از کوشش حکمت برپای
مردم فارس از آن حکمت دیگر گیرند

بعد می‌دهد روی کاشی یک کتیبه می‌نویسند و آنجا نصب می‌کنند که «چنین گوید علی‌اصغر حکمت شیرازی که در سال فلان و فلان به امر اعلیحضرت همایون، شاهنشاه ایران این بنا ساخته شد و...» بعد بادنجان دور قاب‌چین‌ها می‌روند و به شاه می‌گویند که حکمت اسم خودش را قبل از اسم شما نوشته است.

به رضاشاه؟

نه به محمدرضا شاه. آرامگاه سعدی در زمان او ساخته شده، در حدود سال ۱۳۳۰. دستور می‌دهند که کتیبه را خراب کنند که اسم حکمت قبل از اسم این بابا نباشد!

در مورد شعر دکتر صورتگر بیشتر بفرمایید استاد.

بله. آن قصیده از اشعار ماندگار زبان فارسی است:

صبح کاین چادر نیلی ز فلک برگیرند
سیَهی را اثر از صفحهٔ خاور گیرند
نیزه‌بازان سراپردهٔ خورشید به قهر
تاج از فرق سپیدار و صنوبر گیرند
برسرسروبنان فاختگان گرد آیند
تا ثناگستری مهر منوّر گیرند

بعد ادامه پیدا می‌کند و می‌گوید:

هنری مردم دانا چو به بستان آیند
مجلس انس به‌آیین‌تر و بهتر گیرند
سبزه‌ای، تازه‌رخی، آب روانی طلبند
جای در پای درختان تناور گیرند
نغمهٔ باربد از پنجهٔ مطرب خواهند
غزل سعدی، از نای نواگر گیرند
ای خداوند سخن، ای که قوافی از تو

گرمیِ باده و شیرینیِ شکّر گیرند
بهرثبت سخنت نادره‌گویان جهان
همه چون مکتبیان خامه و دفتر گیرند...

اگر کسی کتاب ***از سعدی تا آراگون*** را بخواند، معنی این بیت دکتر صورتگر را می‌فهمد، چون دکتر صورتگر استاد ادبیات انگلیسی بود و به ادبیات جهانی اشراف داشت و اینکه می‌گوید «نادره‌گویان جهان، بهر ثبت سخنت خامه و دفتر گیرند» دکتر جواد حدیدی در آن کتاب نشان می‌دهد که هر اسم مشهوری که به ذهن شما برسد: ویکتورهوگو، مونتسکیو، ولتر، لامارتین، لافونتن، آندره ژید و هر که فکرش را بکنید ـ تازه اینها همه مربوط به ادبیات فرانسه است که او جمع کرده ـ اینها تمامشان تحت تأثیر سعدی بوده‌اند و تازگی‌ها هم چیز بسیار عجیبی در این باره خوانده‌ام.

چند سال پیش توفیق شرکت در همایش بزرگداشت حکیم ابوالقاسم فردوسی در شهر آلماتی قزاقستان نصیبم شد. رایزن فرهنگی افغانستان در آنجا آقایی بود به نام عزیز آریانفر که مرد بسیار فرهیخته و دانشمندی بود. چندین زبان می‌دانست و ادبیات فارسی را خیلی عالی می‌شناخت. در همان فرصت محدودی که بین دو نشست کنگره هست، این قصه را برای من تعریف کرد که پوشکین، شاعر بزرگ روس، که روس‌ها افتخارشان به اوست، «زمانی عاشق بانو کارامزینا ـ همسر کارامزین ـ بزرگترین تاریخ‌نویس دولت روس شده بود و به او وعده داده بود تا شاهکاری برایش بیافریند. پوشکین مدتها می‌خواست سوژه‌ای برای سرودن یک چکامه بیابد، امّا نمی‌یافت. او هنگامی که در جزیرهٔ نمای کریمه (قرم) برای آسایش و رهایش به سر می‌برد، از کاخ گیری‌خان تاتار بازدید کرد. در این کاخ فوارهٔ معروف باغچه‌سرای قرار دارد که از ساخته‌های یک استاد ایرانی به نام استاد عمر است که از مهندسان قفقاز بوده است. انگیزهٔ ساختن فواره این است که زمانی خان گیری عاشق یک دوشیزهٔ اسیر لهستانی به نام ماریا می‌شود و او را به حرمسرای خود می‌کشاند. آمدن این دوشیزهٔ مهپاره موجب حسادت بانوی اول حرم که خود سرخیل دلبران بود، می‌گردد و کاری می‌کند که ماریا کشته شود. مرگ ماریا خان را بسیار اندوهگین می‌سازد. سپس خان به استاد عمر مهندس می‌گوید که مرگ این دختر دل مرا که از سنگ بود، گریان کرد. حال از تو می‌خواهم تا تندیس او را بسازی. استاد، زمین ادب بوسه می‌زند و می‌گوید که در آیین اسلام ساختن تندیس حرام است. اما قول می‌دهم شاهکاری بیافرینم که جاودانه بماند. این بود که فواره‌ای می‌سازد که از آن قطرات اشک دانه، دانه فرو می‌لغزد. هنگامی که پوشکین این فواره را می‌بیند، به آن توجهی نمی‌کند. مگر، بعدها هنگامی که ترجمهٔ فرانسوی ***بوستان سعدی*** را می‌خواند و به این شعر می‌رسد:

شنیدم که جمشید فرخ سرشت
به سرچشمه‌ای بر به سنگی نوشت
براین چشمه چون ما بسی دم زدند
برفتند چون چشم برهم زدند

پوشکین به محض خواندن این بیت، به یاد «فوارهٔ باغچه‌سرای» (du fontan le Baghchesarai) می‌افتد و سوژه‌ای را می‌یابد که سالها در پی آن بود. بی‌درنگ به نوشتن چکامهٔ داستان عشق خان‌گیری و ماریا می‌پردازد و در پی‌نگاشت، همین بیت سعدی را می‌نویسد. سپس نامه‌ای به دوستش شهزاده ویازیمسکی می‌نویسد و چکامه را به او می‌فرستد و اعتراف می‌کند که خودِ چکامه نوشته بی‌سر و تهی است و تنها زیبایی بیت سعدی است که به آن زیب و زینت بخشیده است. هرچه بود، در روسیه کسی به چکامهٔ او توجه نمی‌کند. اما پس از چندی که ترجمهٔ فرانسوی آن در پاریس به چاپ می‌رسد، هنگامه‌ای برپا می‌کند و آن را چونان یک شاهکار جهانی ارزیابی می‌کنند و [بعد از آن] در روسیه [هم] هنگامهٔ دیگری را برمی‌انگیزد که موجب بالا شدن پوشکین بر چکاد شعر و ادب روسیه می‌گردد.» که همهٔ این به خاطر سعدی بوده است. اخیراً از جناب آقای آریانفر خواهش کردم این قصه را به صورت کامل بنویسند و آنچه نقل شده عین نوشتهٔ ایشان است.

در کتاب از سعدی تا آراگون نکتهٔ جالب دیگری هم هست و آن هم اینکه یکی از رؤسای جمهور فرانسه هم نامش سعدی بوده.

بله. اصلاً وقتی آدم آن کتاب را می‌خواند، حس می‌کند که انقلاب فرانسه تحت تأثیر سعدی بوده

یک بار یادم هست در یکی از سفرها به شیراز دیدم که مرحوم علی‌اصغر حکمت با دو پیرمرد دیگر عصازنان وارد حافظیه شدند. فکر می‌کنم سال ۱۳۵۵ بود. ما هم با خانواده برای گردش رفته بودیم به شیراز. خوب شما می‌دانید که اصلاً بانی بازسازی مقبره‌های حافظ و سعدی و خیام و فردوسی و... حکمت بوده و این را واقعاً باید قدر شناخت، این مرد خیلی خدمت کرده است. می‌دیدم که پیرمرد سرش را بالا کرده بود و هر قدمی که می‌آمد جلو می‌ایستاد و نگاه عمیقی به روبه‌رو می‌کرد. مثل کسی که یک تابلوی نقاشی کشیده و خودش از دور می‌ایستد و نگاه می‌کند و لذت می‌برد. من همین‌طور غرق تماشای حکمت شده بودم.

یکی از انقلابیون بزرگ فرانسه، آنچنان شیفتهٔ سعدی بوده که نام پسرش را می‌گذارد سعدی. این سعدی در جریان انقلاب کشته می‌شود، آن‌وقت نوهٔ او هم سعدی نامیده می‌شود که همان پنجمین رئیس‌جمهور فرانسه، یعنی ماری فرانسوا سعدی کارنو است که الان در شهرهای مختلف فرانسه چندین خیابان و میدان به نام اوست.

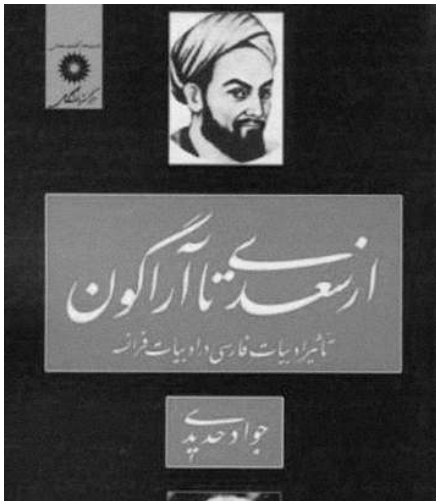

است. یکی از انقلابیون بزرگ فرانسه، آنچنان شیفتهٔ سعدی بوده که نام پسرش را می‌گذارد سعدی. این سعدی در جریان انقلاب کشته می‌شود، آن‌وقت نوهٔ او هم سعدی نامیده می‌شود که همان پنجمین رئیس‌جمهور فرانسه، یعنی ماری فرانسوا سعدی کارنو[1] است که الان در شهرهای مختلف فرانسه چندین خیابان و میدان به نام اوست.

آقای دکتر چقدر خوب است این «الکلام یجّر الکلام» که با شما پیش می‌آید. من همیشه سؤالاتی یادداشت می‌کنم و همین‌طور مجلس به مجلس عقب می‌افتد. مدام مطالب شیرین‌تری پیش می‌آید و من اصلاً نمی‌توانم به خودم اجازه بدهم که کلامتان را قطع کنم، چون حس می‌کنم اگر این مطلب فراموش شود و جای دیگری نیاید، خیلی چیزها از دست خواهد رفت. برای همین است که به همین شیوهٔ تداعی معانی پیش می‌آیم که چیزی از دست نرود و کسانی هم که این مصاحبه را می‌خوانند، خوب است بدانند که این شیوه‌ای بوده که عمداً اختیار کرده‌ایم که چیزی از دست نرود. بحثمان شیراز بود و بزرگان شیراز و قصیدهٔ دکتر صورتگر، از ایشان بفرمایید.

ببینید من اصلاً رفتم به دانشکدهٔ ادبیات و دانشگاه تهران، دنبال همین اسم‌ها. یعنی اسمهایی از قدیم در ذهنم بود که در مجلات و نشریات خوانده بودم...

اینها در واقع اسطوره‌های دوران جوانی شما بودند؟

بله. کسانی مثل فروزانفر، همایی، خانلری، معین، صورتگر و نظایر اینها خیلی برایم جاذبه داشتند و اینکه به دانشگاه تهران رفتم برای همین بود که پای درس این بزرگان بنشینم....

که آن را هم بعد از اینکه از دانشگاه اصفهان و کوچهٔ شازده ابراهیم صحبت کردید سراغش خواهیم رفت. عجالةً از دکتر لطفعلی صورتگر برایمان بگویید.

دکتر صورتگر نوهٔ لطفعلی‌خان صورتگر، نقّاش معروف شیراز در دورهٔ قاجار بود که به‌خصوص گل و مرغ‌هایی که می‌کشیده شاهکار بوده و در موزهٔ پارس در شیراز نمونه‌های بسیاری از آن هست.

دوست مشترک ما آقای دکتر بابایی که یک مجموعهٔ نفیس به‌خصوص خوشنویسی از بزرگان خطاط ایران دارد و تعدادی نقاشی هم دارد، یک قلمدان به من نشان داد که امضای لطفعلی صورتگر را دارد و خیلی هم زیباست.

بله. نقاشی‌هایش شاهکار است و آدم از دیدنش سیر نمی‌شود.

ظاهراً این هم در ایران مرسوم بود که نام پدربزرگ را روی نوه می‌گذاشتند، لطفعلی یادگار همان است؟

بله. دقیقاً همین‌طور است. دکتر صورتگر در خانواده‌ای هنرمند در شیراز به دنیا آمده و بعد گویا تحصیلات ابتدایی را که تمام کرده مدتی به هند رفته و بعد در انگلستان دکترا گرفته و به ایران برگشته و در گروه زبان و ادبیات انگلیسی مشغول به کار شده.

موضوع رساله‌شان هم گویا تأثیر ادبیات فارسی بر ادبیات انگلیسی در قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی است.

نمی‌دانم. ایشان سالها در دانشگاه تهران در رشتهٔ زبان انگلیسی تدریس می‌کرد؛ ولی یک درس هم در رشتهٔ ادبیات فارسی داشت به اسم «سخن‌سنجی» و همین نقد ادبی را با اسم سخن‌سنجی مطرح کرده بود و کتابی هم در انتشارات دانشگاه تهران به همین نام منتشر کرده بود و سالهای سال آن را تدریس می‌کرد و سال ۱۳۴۷ آخرین باری که ایشان «سخن‌سنجی» درس داد، به ما بود. متأسفانه قدم ما برایش خوب نبود!

چرا بعد از آن دیگر درس ندادند؟

فوت شد.

یعنی سال ۱۳۴۷ فوت شدند؟

۱۳۴۸. به هفتاد نرسیده بود. ایشان بسیار خوش‌صحبت بود و آدم از صحبت‌اش سیر نمی‌شد. حافظهٔ شگفت‌انگیزی داشت و خیلی چیزها راجع به حافظهٔ ایشان می‌گفتند که ما در کلاس هم آثارش را می‌دیدیم. شاید کسی باور نکند، ولی قسمت زیادی از خطبهٔ نامهٔ حضرت علی به مالک اشتر در نهج‌البلاغه را از حفظ بود و به‌عنوان نمونه‌ای از فصاحت و بلاغت در کلاس می‌خواند. آن هم کسی که با ادبیات انگلیسی و ادبیات فارسی و اینها سر

1. Marie François Sadi Carnot (1837-1894)

و کار داشت. واقعاً آدم از این حافظه مات می‌شد. خوب کلاسش خیلی شیرین بود. ممکن است بعضی از دوستان و همدوره‌ای‌ها و قدیمی‌ترهای ما عقیده‌شان این باشد که مطالبی که در سخن‌سنجی مطرح می‌کرد کهنه بود و زمانش گذشته بود و خوب در غرب خیلی نظریات تازه‌تر هم مطرح شده بود؛ ولی من با این چیزها کاری نداشتم و نفس حضور و صحبت کردنش و نحوهٔ بیانش و شور و شوقی که نسبت به کل ادبیات داشت و حاضرجوابی و نکته‌سنجی‌اش برایم خیلی جالب بود، که یکدفعه در می‌آمد و چیزی می‌گفت و شوخی‌های خیلی معروفی داشت که من یک نمونه‌اش را که می‌شود گفت می‌گویم.

مگر حرف‌های مگو هم داشت؟

بله. فراوان!

پس چطور سر کلاس می‌گفت؟

می‌گفت دیگر!

خوب اگر ایشان سر کلاس گفته شما هم باید بتوانید اینجا در تنهایی بگویید. (خنده)

نه. نمی‌توانم. (خنده)

خوب حالا آن که می‌شد گفت را بفرمایید.

بله یک بار کلاس شروع شده بود و ایشان داشت درس می‌داد. دختر خانمی انگشت به در زد و وارد شد. استاد از بالای عینکش به او خیره شد و گفت:

آفتاب از کوه سر بر می‌زند
ماهرو انگشت بر در می‌زند[1]

اینها را بالبداهه می‌گفت؟

بله بالبداهه. بعد ادامه داد که:

آن کس که نباید، برِما زودتر آید
تو دیرتر آیی برِما زان که بیایی[2]

بعد گفت که چه معنی دارد که تا لنگ ظهر می‌خوابید و بعد هم بلند می‌شوید می‌روید جلوی آینه و ساعت‌ها می‌ایستید و موهایتان را هی بالا و پایین می‌برید و پیچ و تابش می‌دهید. من به شما نصیحت می‌کنم صبح زود بیدار شوید. نسیم سحرگاهی خیلی خواص دارد، پوست آدم را لطیف و زیبا می‌کند. بعد یکدفعه گفت: اصلاً به من چه، گور پدر آن که می‌خواهد از این پوست استفاده کند!

(خنده)

حالا این دانشجو در چارچوب در ایستاده و دکتر صورتگر هم دارد این حرف‌ها را به او می‌زند. (خنده)

بله.

کلاً از استادهایی بوده که از دیر آمدن دانشجوها بدش می‌آمده. در واقع داشته تنبیه می‌کرده.

بله. کلاسش خیلی جالب بود.

دیگر از این موارد چیزی به خاطر ندارید؟

آن موقع مجله‌ای به اسم فردوسی به‌صورت هفتگی درمی‌آمد. پنج ریال قیمتش بود و مال روشنفکرها و نوپردازها و اینها بود و خیلی جنجالی بود. یعنی کسانی مثل براهنی در آن هرچه می‌خواستند می‌نوشتند و به هم فحش می‌دادند و... . (خنده) خیلی بحث‌های داغی در آن مطرح می‌شد و همهٔ جوان‌ها مترصد بودند که این مجله در بیاید و ببینند آخرین مطالب آن چیست. ما خودمان هم همین‌طور بودیم. خرمشاهی در کتاب سرگذشتش، سیر بی‌سلوک نوشته که بیرون دانشگاه، این مجله را خریدیم و رفتیم کلاس دکتر صورتگر و چون خیلی کنجکاو بودم که ببینم در این مجله چه هست، آن را زیر میز باز کردم و شروع کردم به ورق زدن. یکدفعه مثل قوش بالای سر من سبز شد و مجله را گرفت جرجر پاره کرد و ریخت روی زمین و گفت: بُزمجه بلند شو از کلاس برو بیرون! (خنده)

الان خیلی بد شده. آن وقت‌ها کلاس دانشگاه حرمت داشت. دانشجوها حریم را حفظ می‌کردند و اگر به‌ندرت چنین چیزهایی پیش می‌آمد خیلی به چشم می‌آمد. استادها ابهتی خاص داشتند که کسی جرأت نمی‌کرد بخواهد در کلاس بی‌مزگی کند، یا از کلاس بیرون برود و دوباره برگردد. این حرفها نبود. الان متأسفانه جوری شده که مثل کاروانسرا می‌روند و می‌آیند و حرف می‌زنند و ... .

استاد کلاس شما هم تا زمانی که من دانشجو بودم، همین‌طور بود. کسی جرأت نداشت حرف بزند. (خنده) من یادم است گاهی که چیزی می‌گفتم دوستان تذکر می‌دادند که اینجا نباید حرف زد و به حساب نادانی ما می‌گذاشتند.

نه شما همیشه حسابتان جدا بود.

خواهش می‌کنم اما واقعاً می‌گویم به من تذکر داده بودند که سر این کلاس خیلی حرف نزن. نمی‌دانم هنوز هم همین‌طور است؟

بله. خوب ما هم در مکتب آنها پرورش پیدا کرده‌ایم. اینکه گاهی می‌بینم دانشجوها رعایت نمی‌کنند، خیلی برایم گران تمام می‌شود. مسألهٔ شخصی من نیست. شما می‌دانید که من آدم متکبّر و خودخواهی نیستم. خیلی هم فروتن و متواضعم، ولی اعتقاد دارم حرمت کلاس باید حفظ بشود. مسألهٔ شخص من نیست، مسأله کلاس درس و حرمت علم است که باید حفظ بشود.

و کلاس دکتر صورتگر چنین کلاسی بود؟

بله. یا مثلاً همین دکتر حمیدی که جلسهٔ قبل صحبتش بود، ما که در کلاسش نبودیم، اما می‌گفتند اگر یک دانشجویی حتی جرأت می‌کرد روی ساعتش را نگاه کند، آنچنان به او پرخاش می‌کرده و از کلاس بیرونش می‌کرده که چشم همه به خط حساب بیفتد چه برسد به اینکه کسی بخواهد در کلاس مجله و کتاب بخواند یا حرف بزند.

آقای دکتر در مجموع با این وضعیتی که بود، شما در کلاس دکتر صورتگر احساس راحتی می‌کردید؟

بله. خیلی. برای ما لذت‌بخش بود. دکتر صورتگر در متلک گفتن شهرت داشت. هیچ‌کس از پس زبانش برنمی‌آمد. خیلی عجیب بود.

آقای دکتر صورتگر با نظام حاکم آن زمان هم سر و سرّی داشت، یا اینکه مثلاً شعر برای تاجگذاری می‌گفت از علایق شخصی‌اش بود؟

من فکر می‌کنم اینها دنبالهٔ یک سنتی بود که از هزار سال پیش در شعر فارسی بوده و معتقد بودند که این نظمی که برقرار است و این کلاس تشکیل می‌شود و ایشان امکان این را پیدا می‌کند که راحت برود و بیاید و کارش را انجام بدهد و اینها براساس حکومتی است که این موقعیت را ایجاد کرده و خودشان را وامدار این حکومت می‌دانستند. این است که چریک نبودند.

از آن طرف جیره‌خوار حکومت هم نبودند.

ابداً! اصلاً! اینها آدمهای آزاده‌ای بودند که سر به فلک فرود نمی‌آوردند. دکتر حمیدی در مرثیه‌ای که برای صورتگر گفته، می‌گوید:

---

۱. سعدی
۲. منوچهری دامغانی

این وصف او نشد که سخن دلپذیر داشت
یا طبع رودکی و بیان جریر داشت...
گر وصف او بخواهی از من شنو که او
در جسم آدمی جگر نرّه شیر داشت!
گر فی‌المثل ز هستی یک بوریا نداشت
پنداشتی که مملکت اردشیر داشت
تا بود پادشاهی بی تاج و تخت بود
در ملک بی نیازی صدها امیر داشت
بر دوش بار هیچ تعلق نمی کشید
ز آغاز عمر بینش سقراط پیر داشت...

واقعاً آدم آزاده‌ای بود. مأمورش کرده بودند که برود دانشکدهٔ ادبیات شیراز را تأسیس کند و اصلاً شاید مؤسس دانشگاه شیراز بود. رفت آنجا را راه انداخت و مدتها رئیسش بود و به صورت پروازی بین تهران و شیراز در رفت و آمد بود.

مثل اینکه قائم مقام اجراییش هم دکتر محمد شفیعی بوده‌اند؟

دکتر صورتگر آدم قلندرمآبی بود و اهل اینکه کارهای اداری انجام بدهد و نامه امضا کند و به مستخدم‌ها و کارمندها امر و نهی و رسیدگی کند، نبود و چون دکتر شفیعی خدابیامرز در وزارت فرهنگ کارهای اجرایی می‌کرد و تجربه‌اش را داشت، مخصوصاً او را برده بود که این‌طور کارها را او انجام بدهد، چون خودش اصلاً حوصلهٔ این کارها را نداشت.

استاد، دکتر صورتگر شاعریش هم به پای تدریس و مدیریتش می‌رسید؟

بله. دکتر صورتگر شاعر بزرگی هم بود. با اینکه کم شعر گفته، ولی آنهایی که گفته اکثر جزو آثار درجه اول شعر معاصر است.

بیشتر هم در قصیده تبحر داشته‌اند، بله؟

بله. خراسانی‌وار. حمیدی هم همین‌طور. اینها زبان خراسانی را شعر می‌دانستند.

خیلی جالب است که اینها در موطن سعدی و حافظ ـ شیراز ـ در سرودن شعر علایق خراسانی داشتند!

بله. مثلاً یک قصیده دارد که به استقبال ناصرخسرو رفته و در قدرت کلام هیچ دست کمی از ناصرخسرو ندارد:

می‌وزد برتن من باد زمستانی
تن به لرز آید از آن باد به آسانی
من ز طوفان حوادث نهراسیدم
عاجزم اکنون از باد زمستانی
برف پیری به سرم بارد و من حیران
که چه بنوشته مرا چرخ به پیشانی
باد آبانی در گوش دلم گوید
چند ای برگ خزان دیده گرانجانی...
چهره بنهاده بدان‌گونه که «حجت» گفت
روی زی زشتی و آشفتن و ویرانی

قصیده‌ای بسیار عالی‌ست.

(در حال انجام مصاحبه بودیم که علی مهیاری آمد و پس از احوالپرسی با دکتر نوریان سفرهٔ شام را مهیا کرد، به دکتر گفتم): ای دریغا لقمه‌ای دو خورده «شَوَد»! (خنده)

دقیقاً این اتفاق برای مولانا هم افتاده است. می‌گوید یک شب ما در شورِ گفتن *مثنوی* بودیم، «لقمهٔ چندی درآمد ره ببست!» (خنده)

پس به هرحال چاره‌ای از این «لقمه‌ای دو» نیست دیگر، باید بخوریم به این امید که بعد راه باز شود! (خنده)

***

خوب استاد داشتید قصیدهٔ دکتر صورتگر را می‌خواندید. گویا این قصیده را در بزرگداشت استاد پورداوود خوانده بودند.

بله. من شنیده بودم که این را به مناسبت هفتاد سالگی استاد پورداوود گفته‌اند. خیلی قصیدهٔ محکمی است. واقعاً از عهدهٔ سبک ناصرخسرو خیلی خوب برآمده.

این را آن زمان در محضر خود ایشان هم خوانده؟

فکر می‌کنم.

... بنگر آن پیر که در مزرعهٔ دانش
آستین برزده و رفته به دهقانی
خوانی آراسته رنگین و جوانان را
روز هر روز فراخوانده به مهمانی
نپذیرفته گرانان توانگر را
بر در کلبهٔ تاریک به دربانی
تا از آن ترک فرومایه چه محنت یافت
آن جوانمرد سخنگوی خراسانی...

فردوسی را می‌گوید. بله به هر حال چون سخن‌سنجی و نقد ادبی ملکهٔ ذهنش شده بود و در تمام وجودش رسوخ کرده بود، بعضی از شعرهایش خیلی عالی بود. مثلاً آن شعر «پیام نسیم» که از نظر واج‌آرایی که تازگی‌ها هم خیلی مطرح می‌شود و آن را نغمهٔ حروف هم ترجمه کرده‌اند، واقعاً شعر اگر درست خوانده شود همان‌طور که خود دکتر صورتگر می‌خواند، آدم احساس می‌کند که دارد نسیم می‌وزد. تکرار صدای «ر» که وقتی پشت سر هم گفته شود، رررررررررر و قافیه‌هایی که انتخاب کرده این حس را ایجاد می‌کند:

در دل شب دیدهٔ بیدار من
بیند آن یاری که دل را آرزوست
چون بیاید پیش پیش موکبش
مرغ شب آوا برآرد: دوست، دوست
بانگی آید چون پرپروانه نرم
باد را با آب گویی گفت‌وگوست
برنگیرد پرده برگ از چهر گل
زان که پیش باد او را آبروست
نرم‌نرمک می‌رسد نزدیک من
کیست پرسم، باد گوید: اوست اوست![1]

یا شعر دیگرش که دربارهٔ مرغ شب است که:

ندانم ز مرغان چرا مرغ شب
ز هستی نشانی جز آواش نیست
بنالد به بستان شبانِ دراز
تو گویی که امید فرداش نیست
مرا و را یکی آسمانی نواست
اگر چهرهٔ مجلس‌آراش نیست
چه غم گر ندارد ز یک نغمه بیش
که در دلکشی هیچ همتاش نیست
به گمنامی اندر زید وز جهان
جز آزاده ماندن تمنّاش نیست
من و مرغ شب را گر این آرزوست
کسی را به ما جای پرخاش نیست

واقعاً این آزادگی که گفتم را در شعرهایش هم می‌شود دید. و باز شعری که دربارهٔ پیری گفته:

به گوش من آید ز پیری نهیب
چو بینم که مویم سپیدی گرفت
به چشمم هزار اختر آرزو

۱. دکتر نوریان این شعر را شمرده و با لحنی آرام می‌خوانند که دقیقاً صدای باد را ـ به‌خصوص در مصراع آخر ـ تداعی می‌کند.

فرو مرد یا ناپدیدی گرفت
شدم دوش بردوش بدگوهران
وز آن دامن من پلیدی گرفت
سموم بلا برتناور درخت
که در سایه‌اش آرمیدی، گرفت
برآن گل که از گلشن خاطرم
سحرگاه با ناز چیدی گرفت...

بله. این شعرها هست و شعری که برای رودکی گفته! واقعاً ندیده‌ام که در زبان فارسی کسی با این قدرت و استحکام و زیبایی از پدر شعر فارسی یاد کرده باشد. واقعاً شاهکار است:

تا سپاه نابکاران عرصهٔ میهن گرفت
از مداین تا هری را سیل بنیان‌کن گرفت
کشوری کز فرهٔ آهورمزد آباد بود
رو به ویرانی نهاد و بوی آشفتن گرفت
برگ‌های کارنامک هرسویی برباد رفت
خاک غم بردخمهٔ شاپور شیراوژن گرفت
نغمه‌های پهلوی افسرد در نای هزار
زاغ در سوگ عروسان چمن شیون گرفت
پارسی‌گویی پدید آمد در آن روز سیاه
در پناه دولت سامانیان مسکن گرفت
چنگ را با نغمه‌های پهلوانی ساز کرد
تیغ برّان هنر، از پنجهٔ دشمن گرفت...
رودکی ای اوستاد اوستادان بزرگ
ای که برباد تو باید جام مردافکن گرفت
آفرین برطبع گوهربار تو کز بهر تو
نام نیک جاودانی را به پاداش گرفت

(استاد کمی سکوت کرد و بعد با لبخند گفت):

این حافظه هم خراب شد رفت! دیگر به درد نمی‌خورد!

(خنده) نه استاد! خیلی خوب است. شما خیلی محفوظاتتان برجاست. آن هم شعرهایی که می‌دانم سالهاست به یاد نیاورده‌اید.

بله! شعرهای دکتر صورتگر هر چند مقدارش کم است؛ اما خیلی عالی ست.

آقای دکتر سؤالی که برای من پیش آمد در این حرف‌هایی که می‌زنیم، صحبت از آقای مزارعی می‌شود از آقای حمیدی، لطفعلی صورتگر، ملک‌الشعرای بهار و... شما مکرّر می‌فرمایید: اینها شاهکارهای ادب فارسی هستند. نظر شما

هم چیزی نیست که راحت بشود از آن گذشت، چون هم ادبیات را مفصل دوره کرده‌اید و متون دوره‌های مختلف را خوانده‌اید و هم می‌دانید شاهکار یعنی چه. اینهایی که معتقدند که بعد از استادهای بزرگ خراسانی دیگر کسی شاعر نیست و حتی در سبک عراقی بعد از سعدی و حافظ شاعر مطرحی نیست و یا اینکه حتی سبک هندی را شعر نمی‌دانند یا به شعرای بازگشت بد می‌گویند و بعضی هم که می‌گویند بعد از حافظ اتفاق بزرگی نیفتاده جز شاملو و فروغ! نظرتان در این مورد چیست؟ یعنی واقعاً یک کسی مثل سروش یا ملک‌الشعرای بهار را می‌شود نادیده گرفت؟!

اتفاقاً این مسأله را من از خود دکتر صورتگر یاد گرفتم که می‌گفت اصلاً روی معاصرین نمی‌شود قضاوت کرد. باید زمان بگذرد تا نقّاد روزگار قضاوت نهایی را بکند. اولاً کسی که زنده است کارنامه‌اش هنوز ادامه دارد و ما نمی‌دانیم که در آینده ممکن است چه چیزهایی خلق کند. بعد هم اینکه معیارهای فصاحت و بلاغت و شعر همیشه ثابت نیست و در دوره‌های مختلف فرق می‌کند. ذوق و سلیقهٔ اهل هر روزگار مخصوص همان روزگار است و با بقیهٔ زمانها فرق می‌کند. بنابراین نمی‌شود یک اصلی را مشخص کرد و همه چیز را با آن سنجید. مثلاً همین سبک هندی که به آن اشاره کردید پسند مردم روزگارش بوده و ما نمی‌توانیم برای آنها تکلیف تعیین کنیم که چرا شما این را می‌پسندیدید؟

هزار و صد سال پیش ابن‌قتیبه دینوری که یکی از بزرگترین نقّادان شعر بوده، در کتاب *الشعر والشعراء* حرفی زده که با تازه‌ترین نظریه‌های غربی هماهنگی دارد. گفته: «أشعر الناس من انت فی شعره حتی تفرغ عنه»؛ یعنی شاعرترین شاعران کسی است که تو الان در شعرش غرق شده‌ای تا زمانی که از آن فارغ می‌شوی.

یعنی فرض کنید شما که دارید دیوان صائب را می‌خوانید و در شعرهای او غرق شده‌اید و تمام وجود شما را گرفته، در آن لحظه شاعرترین شاعران برای شما صائب است تا زمانی که از او فارغ شوید و سراغ کس دیگری بروید.

فرض کنید وحید دستگردی چون غرق نظامی بوده، فکر می‌کرده نظامی بزرگترین شاعر ایران است. برای اینکه خیلی با او دمخور بوده و شب و روزش با نظامی می‌گذشته. این است که یک معیار ثابت مشخص برای همهٔ زمانها و مکانها وجود ندارد که متر بگذاریم و بگوییم هرکه اندازهٔ این هست قبول است و هر که نیست، قبول نیست و این حرف‌های شعارمانندی که در روزگار ما مد شده و می‌زنند، هوچی‌بازی‌های روزنامه‌ای است و ارزش علمی ندارد. مثل یک گرد و غباری است که به هوا رفته و وقتی کمی باران بیاید و گرد و غبار فروکش کند، حقیقت معلوم می‌شود. قصهٔ چنار و کدوبن که معروف است می‌گوید:

روزی که برمن و تووزد باد مهرگان
آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست

قضاوت نهایی با نقّاد روزگار است که در طول چند قرن متون را غربال کند تا خرده‌ریزه‌ها روی زمین بریزد و درشت‌ها بماند، همان‌طور که در قرون گذشته این کار شده و فردوسی و حافظ و سعدی و نظامی و مولوی و... در این غربال مانده‌اند و کاملاً تثبیت شده‌اند و کسی نمی‌تواند از جایشان تکانشان بدهد.

اینکه فرمودید روزگار نقاد خوبی است و نقد واقعی را می‌کند درست است، اما به نظر خود شما در روزگار معاصر آن دانه‌درشت‌هایی که می‌مانند چه کسانی هستند؟

از نظر شخص من، قرن ما قرن ملک‌الشعرای بهار است. یعنی آیندگان این قضاوت را خواهند کرد که بزرگترین شاعر این روزگار ملک‌الشعرای بهار بوده، بی برو و برگرد!

یعنی یک روز ثابت خواهد شد که لقبش درست بوده؟

بله. دقیقاً همین‌طور است.

نظرتان دربارهٔ اینهایی که می‌گویند روزگار قصیده و غزل سپری شده و روزگار ما روزگار شعر کلاسیک نیست چیست؟

نه. اینها حرف مفت است که می‌زنند. من در این مورد هیچ رودربایستی با کسی ندارم. اینها از روی جهل و بی‌سوادی و نادانی این حرف‌ها را می‌زنند. چون هر نوع هنری غلبه بر مشکلات و دشواری‌هاست. مثلاً کسی که می‌گوید وزن دست و پا گیر است و شاعر اگر مقید به وزن باشد نمی‌تواند حرفش را بزند، بسیار حرف پوچ و بی‌ارزشی است. خوب معلوم است هنر سختی دارد و غلبه به همان سختی‌هاست که هنرمند را هنرمند می‌کند! مثال خوبی همین هوشنگ ابتهاج زده که یک تکه سنگ را با یک چکش به دست من و شما بدهند می‌زنیم آن را خرد می‌کنیم و می‌ریزیم پایین، ولی اگر همین را بدهند دست میکل آنژ از آن یک مجسمه درخواهد آورد که با انسان حرف می‌زند! اینقدر که آدم حس می‌کند که این زنده است و یک شاهکار از آن در می‌آورد. یعنی توانسته به سختی سنگ و چکش و اینها غلبه کند. اگر کار ساده‌ای بود که خوب همه می‌توانستند این کار را بکنند و همه میکل آنژ می‌شدند. چرا نشدند؟

وزن شعر هم یکی از مؤثرترین عوامل خیال‌انگیز شدن شعر است و باعث می‌شود که شعر بیشتر به دل بنشیند و اثر بگذارد و جوهر شعر که می‌گویند عاطفه و تخیل است به کمک وزن خیلی بهتر خودش را نشان می‌دهد، حالا اگر کسی از عهده‌اش برنمی‌آید عیب از او است. من این حرف‌ها را قبول ندارم. اینها حرفهای آدمهای بی‌سواد و تنبل است.

همین‌طور است واقعاً. مگر مولانا و حافظ و بقیهٔ شعرای بزرگ پیچیده‌ترین معانی را در همین وزن نیاورده‌اند که هر یک بیتشان ساعت‌ها حرف و تفسیر دارد؟ ولی روزگار ما روزگار سهل‌انگاری است.

من فکر نمی‌کنم که مثلاً نظامی می‌خواسته حرفی را بزند، ولی چون مقید به وزن بوده نتوانسته حرفش را بزند. ما در همین دورانِ خودمان شاعری مثل ایرج میرزا داریم که بعد از سعدی روان‌تر از شعر او وجود ندارد. عین حرف زدن عادی است. ببینید خصوصیت سعدی که می‌گویند سهلِ ممتنع است، اگر این فاصله را بین مصراع‌ها نگذاریم و همین‌طور دنبال هم بنویسیم:

ای نفس خرم باد صبا! از برِ یار آمده‌ای، مرحبا! قافلهٔ شب، چه شنیدی ز صبح؟ مرغ سلیمان، چه خبر از سبا؟ بر سر مهر است هنوز آن حریف؟ یا سخنی می‌رود اندر جفا؟ بار دگر گر به سر کوی دوست، دررسی ای پیک نسیم صبا و...

اینها عین حرف زدن معمولی است. یعنی اگر کسی بخواهد این مطالب را به زبان ساده بگوید هم ساده‌تر از این نمی‌تواند بگوید. حالا ایرج میرزا:

آنکه تو را این دهن تنگ داد، وان لب جان‌پرور گلرنگ داد، داد که تا بوسه فشانی همی. گه بدهی، گه بستانی همی. نیست در این گفتهٔ من سوسه‌ای. گر تو به من قرض دهی بوسه‌ای؛ بوسهٔ دیگر سر آن می‌نهم، لحظهٔ دیگر به تو پس می‌دهم.

ببینید چقدر روان و زیبا و عالی است. این‌جور شعرها را که بعضی می‌گویند و خیلی ژست روشنفکری هم به خودشان می‌گیرند همان است که باید باد مهرگان وقتی بوزد و معلوم کند که نامرد و مرد کیست.

پنجشنبه سی‌ام آبان ماه ۱۳۹۲

ادامه دارد...